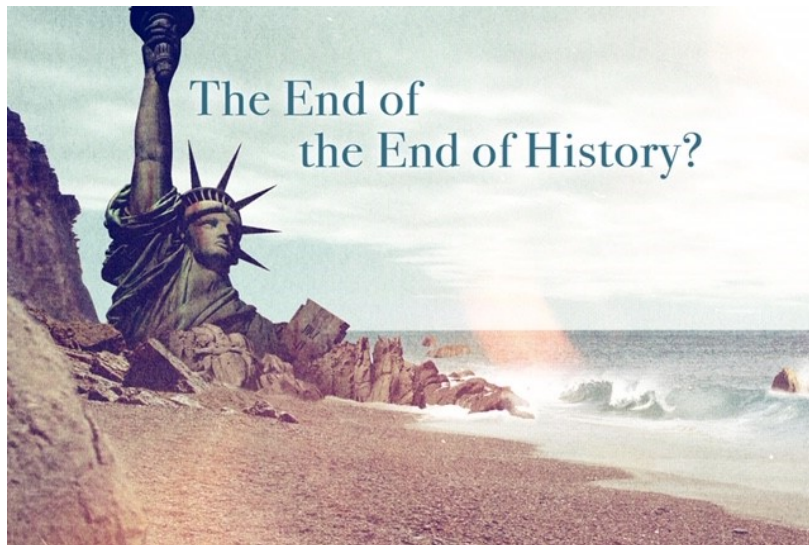
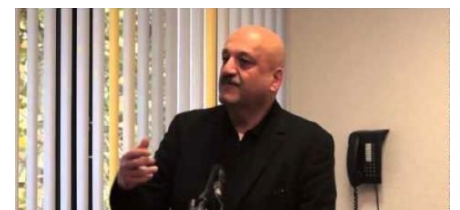


# پایان "پایان تاریخ"



## روایت نئولیبرال-گلوبال و فاجعه اوکراین

### هرمز هوشمند



گفته می شود انسان هائی که یکدیگر را از نزدیک نمی شناسند برای همکاری گسترده نیاز به روایت یا ایدئولوژی مشترک دارند. پس از فروپاشی اتحاد جماهیرشوری و "بلوک شرق" و شکل گیری تنها قدرت برتر جهان یعنی آمریکا، روایت "لیبرال دمکراسی با بازار آزاد" و امتداد آن یعنی روایت "نئولیبرال-گلوبال" امکان گسترش پیدا کرد و دیگر روایات را پس زده و به روایت غالب در بخش عمده ای از جهان تبدیل شده و میتوان گفت که امروزه "مُد" است. روایت "نئولیبرال-گلوبال" در بخش عمده ای از جهان بخصوص بین نخبگان سیاسی جهان غالب است. روایت "نئولیبرال-گلوبال" ساخته ذهن انسان است که واقعیت های فیزیکی و تخیلی را در هم می آمیزد تا ساختار "خوب و بد" شکل دهد. در جوامع امروزی این تقسیم بندی "خوب و بد" نئولیبرال است که بیشترین

تنش‌ها را سازماندهی می‌کند. درعین حال تلاشی است برای به حاشیه راندن تنش‌های طبقاتی جوامع و حفظ هیرارشی قدرت موجود جهانی.

با فروپاشی نابهنگام شوروی و "بلوک شرق" در اوائل دهه ۹۰ و همزمان شکست مدل اقتصادی سوسیالیسم واقعا موجود، سرمایه‌داری و به تبع آن نئولیبرالیسم - گلوبال بعنوان تنها مدل، یکه تاز نظام اقتصادی جهان شد. "پایان تاریخ" و ابدی شدن نظام "لیبرال دمکراسی با بازارآزاد" که میبایست تمامی جوامع دنیا بطور دیترمینستیک به آن متحول شوند، وارد زبان‌ها شد.

با بحران بزرگ سال ۲۰۰۸ (۱) که پس از سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ بحرانی بی سابقه در نظام سرمایه‌داری بود، ضربه بزرگی به ایدئولوژی نئولیبرالی زده شد و "فرآیندی" آن از بین رفت. با انتخاب دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶ به ریاست جمهوری ایالات متحده و عنوان کردن کمک روسیه به ترامپ، حزب دمکرات با همکاری با دولت پنهان امریکا، به طور ضمنی نتایج انتخابات را به رسمیت نشناخت. این ضربه ای بزرگ به سیستم سیاسی امریکا بود که با جواب ترامپ در قبول نکردن نتایج انتخابات ۲۰۲۰ داده شد. در حال حاضر روشن نیست در انتخابات آینده ریاست جمهوری امریکا، حزب بازنده نتایج انتخابات را قبول میکند یا خیر. این وضع بحران عمیقی در روایت لیبرال دمکراسی در کشور رهبری کننده دنیای "غرب" با ادعای وفاداری به روایت "لیبرال دمکراسی با بازارآزاد" ایجاد کرده است.

علاوه براین بحران‌ها، همه‌گیری دو ساله کرونا اقتصاد جهانی را نا متعادل کرده و آینده‌ای نا معلوم برای بشریت ترسیم کرده است.

در این شرایط روسیه به اوکراین حمله می‌کند و برای اولین بار پس از بحران موشکی کوبا، روسیه به طور ضمنی "غرب" را به حمله هسته‌ای تهدید می‌کند.

برای درک چگونگی رسیدن به این لحظه خطرناک تاریخی، می توان از مقوله هگل فیلسوف آلمانی با عنوان (Notwendigkeit und Kontingenz) "ضرورت و احتمالات" (۲) استفاده کرد. هر لحظه تاریخی گذشته و آینده ای دارد. گذشته حاوی رویدادهایی است که آن لحظه تاریخی را یک ضرورت می کند، در حالی که آینده با احتمالات بسیاری روبرو است. برای روشن شدن این رویدادهای ضروری باید به گذشته برگردیم که انتخاب آن اختیاری است. پایان جنگ جهانی دوم نقطه عطفی در نظم جهانی بود که می توان آن را برای بررسی وقایع ضروری برای رسیدن به این لحظه خطرناک انتخاب کرد.

پیمان نظامی ناتو در سال ۱۹۴۹ و اندکی پس از جنگ جهانی دوم تشکیل شد. به گفته اولین دبیرکل ناتو، (Hastings Ismay) هیستینگز ایسمی، مشاور نظامی چرچیل (۳)، هدف ناتو چنین فرموله شد "شوروی را بیرون، آمریکا را درون و آلمان را پایین نگهدارد". قبل از تشکیل پیمان ورشو، شوروی در سال ۱۹۵۴ تقاضای عضویت در ناتو کرد که از طرف ناتو رد شد. این نشان دهنده وفاداری ناتو به هدف بیرون نگه داشتن شوروی بود.

در ماه فوریه ۱۹۹۲ (Paul Wolfowitz) پال ولفوویتز معاون وزیر دفاع ایالات متحده، دکترین معروف خود را تدوین و به وزارت دفاع آمریکا ارائه کرد. (۴) این سند در ابتدا به عنوان یک سند امپریالیستی به طور گسترده مورد انتقاد قرار گرفت زیرا سیاست یکجانبه گرایی و اقدام نظامی پیشگیرانه را برای سرکوب تهدیدهای احتمالی سایر کشورها و جلوگیری از تبدیل شدن یک کشور دیگر به ابرقدرت تجویز می کرد. پس از اعتراضات فراوان، قبل از انتشار رسمی در ۱۶ آوریل ۱۹۹۲، با نظارت دیک چنی وزیر دفاع وقت ایالات متحده و کالین پاول رئیس ستاد مشترک ارتش، به سرعت بازنویسی شد. بسیاری از اصول آن دوباره در دکترین سال ۲۰۰۱ جرج بوش پسر ظاهر شد، که سناتور ادوارد کندی آن را به عنوان "دعوتی برای

ایجاد یک آمریکای امپریالیستی در قرن بیست و یکم توصیف کرد که هیچ کشور دیگری نمی تواند یا نباید آن را بپذیرد. "سیاست خارجی ایالات متحده از پایان جنگ سرد تا به امروز گواهی بر پایبندی اش به این دکترین است.

امروزه دو دیدگاه متفاوت در روابط بین الملل وجود دارد. دیدگاهی که خواستار هژمونی "لیبرال دموکراسی" و تسلط آن بر جهان است که نوعی جهاد برای تبدیل همه کشورهای جهان به سبک زندگی و ارزشهای جهان «غرب» است. دیدگاه دیگر واقعگرائی یا "رنالیسم" است که تنها به موازنه قوا در جهان به ویژه در میان قدرت های بزرگ می نگرد. (John Miersheimer) جان میرشایمر استاد دانشگاه شیکاگو که یک رنالیست ساختاری است، روابط بین الملل را یک سیستم آنارشویستی می داند. او معتقد است که به دلیل نبود ساختار فراملی برای رسیدگی به اختلافات بین کشورها، امکان حل و فصل اختلافات از طریق قانونی وجود ندارد. در داخل کشورها معمولاً نهادی وجود دارد که در نهایت در مورد اختلافات مهم اجتماعی قضاوت می کند، اما چنین نهادی در سطح بین المللی وجود ندارد که قضاوت آن مورد قبول همه کشورها به ویژه قدرت های بزرگ باشد. این را میتوان به نوعی قانون جنگل نامید که قدرتمند قواعد بازی را دیکته میکند. با توجه به این موضوع، جان میرشایمر میگوید با وارد کردن ایدئولوژی و یا اخلاق در روابط بین الملل معمولاً بحران ها نه تنها قابل توضیح نیستند بلکه راه حل ها هم معمولاً با شکست مواجه میشوند. شاهد این حکم را می توان در دخالت آمریکا و متحدانش برای صدور لیبرال دموکراسی به عراق و افغانستان دانست. (0)

اگر به فاجعه اوکراین و اقدامات روسیه با ایدئولوژی "لیبرال دموکراسی" نگاه کنیم، نتیجه منطقی آن است که رهبری روسیه دیوانه یا روانی است و تنها راه حل سرنگونی رهبری روسیه است یعنی

«تغییر رژیم». اکنون در پروپاگاندا گسترده جهان «غرب» با شعار «دموکراسی برعلیه اقتدارگرایی» شاهد سیاست تغییر رژیم هستیم. با توجه به این واقعیت که رهبری روسیه انگشت خود را روی دکمه بیش از شش هزار کلاهک هسته ای دارد، امید به تغییر رژیم در روسیه، سیاست بسیار خطرناکی است. به طور کلی اگر به دیدگاه «لیبرال دموکراسی» نگاه کنیم، باید منتظر جنگ های بیشتری برای گسترش این ایدئولوژی در سراسر جهان باشیم. این دیدگاه ما را به یاد دوران کلونیالیسم با روایت «متمدن کردن وحشی های بومی» می اندازد. با چنین روایت جهاد گرایانه، قدرت های کلونیال جنایات خود را علیه بومیان نقاط مختلف جهان توجیه می کردند که امروزه مورد انتقاد شدید است. (۶)

اما اگر به سیاست بین‌المللی «رنالیسم» برگردیم که قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی حاکم بود، زمانی که جهان دوقطبی بود و دو نیروی دشمن در برابر یکدیگر قرار داشتند، منطقی است که دشمنان را دیوانه یا روانی ندانیم و روایت طرف مقابل را جدی بگیریم و حاضر به مذاکره باشیم. این دیدگاه در دوران جنگ سرد از امکان یک جنگ تمام عیار اتمی جلوگیری کرد.

امروزه در حالی که ناتو هدف اصلی خود را برای مقابله با بلوک «شرق» از دست داده و شوروی دیگر وجود ندارد و آلمان به اتحادیه اروپا پیوسته است، ناتو نه تنها منحل نشده بلکه در حال گسترش است. با اقدامات اخیر آمریکا، به نظر می رسد که ناتو هدف خود را تغییر داده است. هدف دور ننگ داشتن روسیه به دور ننگ داشتن چین و روسیه تغییر کرده است و پایین ننگ داشتن آلمان به پایین ننگ داشتن اتحادیه اروپا تبدیل شده است. در شرایط جدید، این اهداف سیاسی ایالات متحده نیز به دنبال پایبندی به دکترین ولفوویتز برای جلوگیری از امکان بوجود آمدن رقیبی در برابر هژمونی آمریکا است. اگر رابطه اتحادیه اروپا با روسیه گسترش

پیدا کند و به یک رابطه استراتژیک تبدیل شود، این به معنی پیوند اقتصاد بزرگ اتحادیه اروپا با منابع طبیعی عظیم روسیه است که اتحادیه اروپا را به بزرگترین قدرت اقتصادی جهان تبدیل میکند. این پروژه البته مخالف دکترین ولفوویتز است و به همین دلیل آمریکا با سیاست دولت المان در گسترش رابطه با روسیه و بخصوص با تحویل گاز طبیعی به اروپا و بخصوص به المان از ابتدا مخالفت کرد.

اتحادیه اروپا در این بحران نشان داد که امکان استقلال سیاسی در عرصه بین المللی را ندارد و مجبور به پیروی از سیاست های تعیین شده از طرف ایالات متحده است. ساختار ناتو ابزاری است که اتحادیه اروپا را از استقلال سیاسی بین المللی محروم میکند و زیر پوشش ایالات متحده نگه میدارد که برای پایین نگهداشتن اتحادیه اروپا و قدرت برترش المان است.

جالب اینجاست که گفته می شود اوکراین یک کشور مستقل است و باید حق تعیین سیاست خارجی خود و اتحاد یا سایر کشورها را داشته باشد. با توجه به سیاست آمریکا مبنی بر محدود کردن (Sovereignty) "استقلال" کشور قدرتمندی مانند المان در تعیین سیاست خارجی خود، چگونه می توان انتظار داشت کشور کوچتری مانند اوکراین استقلال سیاسی خود را در میان دو قدرت بزرگ آمریکا و روسیه حفظ کند؟ جان میرشایمر میگوید بدلیل آنکه روابط بین الملل یک سیستم آنارشستی است (might makes right) "زور حق میسازد" که مقوله ای فلسفی است. فرؤید در پاسخ به نامه انیشتین در سال ۱۹۳۲، این موضوع را از دیدگاه روانشناختی به شکل جالبی بررسی کرده است. (۷)

آنچه امروز شاهد آن هستیم، تحول جهان از دوران تک قطبی پس از جنگ سرد به دوران چند قطبی، یعنی پایان «پایان تاریخ». با ظهور چین دومین قدرت بزرگ اقتصادی جهان، و روسیه اولین قدرت هسته ای جهان، این تحول در حال شکل گیری است. آینده را

نمی توان پیش بینی کرد، اما فاجعه اوکراین و رویارویی روسیه و ناتو نشان دهنده تغییر توازن قوا بین ایالات متحده و ناتو از یک سو و روسیه و چین از سوی دیگر است. این فاجعه نشان دهنده ناتوانی ساختارهای بین المللی موجود است که پس از پایان جنگ جهانی دوم توسط قدرت های پیروز شکل گرفت. بدون ایجاد ساختارهای امنیتی جدید بین قدرت های بزرگ جهان، جهان در وضعیت بسیار خطرناکی قرار دارد. ایدئولوژی «نئولیبرال-گلوبال» امکان توافق بر سر ساختارهای امنیتی جدید را تضعیف می کند، اگر نگوییم غیرممکن. در حالی که با نگاه «رنالیستی» به روابط بین الملل، ایجاد ساختارهای امنیتی جدید امکان پذیرتر می شود.

هرمز هوشمند

۱۸ فروردین ۱۴۰۱

۷ آپریل ۲۰۲۲

زیرنویس و لینک ها:

۱ - بحران ۲۰۰۸

[https://youtu.be/QozGSS70Y\\_U](https://youtu.be/QozGSS70Y_U)

۲ - هِگِل "ضرورت و احتمالات"

<https://www.youtube.com/watch?v=kdc8y5QDBTk>

۳- گفته هیستینگز ایسمی

<https://www.nationalreview.com/2017/07/nato-russians-out-americans-germans-down-updated-reversed>

۴- دکترین ولفوویتز

<https://www.archives.gov/files/declassification/isicap/pdf/2008-003-docs1-12.pdf>

0 - مرشایمر "رنالیسم"

<https://www.youtube.com/watch?v=nZVIaXFN2LU>

6 - کلونیالیزم و وحشیگری

[https://www.youtube.com/watch?v=E1Fj8kqe0\\_M](https://www.youtube.com/watch?v=E1Fj8kqe0_M)

7 - پاسخ فرؤید به انیشتن

<https://en.unesco.org/courier/marzo-1993/why-war-letter-freud-einstein>

# آیا برآمد ترامپ پایان لیبرالیسم است؟



[Yuval Noah Harari](#) یوال نوا هراری



## نشریه "نیویورکر"

7 اکتبر 2016

### ترجمه از هرمز هوشمند

مترجم:

با شکست ترامپ در سال ۲۰۲۰ و حمله طرفدارانش به ساختمان کاپیتول، سئوالی که مطرح می‌شود این است که آیا این پایان ترامپیسم است و یا شروع آن؟ البته جواب را آینده نشان می‌دهد، اما دو طرف دعوا در حال حاضر پاسخ‌های متفاوتی دارند. معمولاً آن‌ها که از ترامپ بدشان می‌آید، پایان را می‌بینند و موافقان ترامپ این وقایع را ابتدای مبارزه تلقی می‌کنند.

به گفته دیوید هیوم David Hume، فیلسوف تجربه‌باور (امپیریست) اسکاتلندی سده‌ی هجدهم: *Reason is the slave of passion* یعنی *منطق برده‌ی هیولای است*.

این گفته هیوم می‌تواند در درک واقعیتی که امروزه با آن در سیاست آمریکا مواجه هستیم کمک کننده باشد. این به آن معناست که اول احساسات مان نسبت به ترامپ تحریک می‌شود و بعد با دلیل و منطق سعی در پاسخ دادن به این احساسات می‌کنیم، چه مثبت چه منفی. برای مثال، داستان نگاه به لیوانی که نصف آن آب دارد که هم میتوان نصف پُر دید و یا نصف خالی که دو حس مخالف است. این برخورد را کم یا زیاد در دو طرف دعوا می‌توان مشاهده کرد. در سیاست گفته می‌شود خیلی وقت‌ها برداشت حسی از یک واقعه (perception) از خود واقعه مهم تر است. این در تائید گفته دیوید هیوم است که ما به‌وضوح در برخورد هواداران ترامپ با تمام دروغ‌ها و بزرگ‌نمایی‌ها یش مشاهده می‌کنیم.

این مقاله را یووال نوا هریری [Yuval Noah Harari](#)، تاریخ دان و استاد دانشگاه اورشلیم یک ماه قبل از انتخاب ترامپ به ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۱۶ نوشته است. نگاهی است تاریخی از یک تصویر بزرگ‌تر و در پاسخ به سئوالی که امروز مطرح می‌شود: آیا ترامپیسم با وقایع اخیر در آمریکا به پایان خود نزدیک می‌شود و یا تازه شروع شده است؟



## آیا برآمد ترامپ پایان لیبرالیسم است؟

یوال نوا هراری [Yuval Noah Harari](#)

انسانها معمولا فکر خود را در داستانها شکل می‌دهند و نه در واقعیتها، اعداد و یا جداول. هر چه داستان ساده‌تر باشد پذیرفتنی‌تر است. داستان حاکم در چند دهه گذشته را می‌توان داستان لیبرالیسم نامید. این یک داستان ساده و جذاب بود، که امروزه در حال سقوط است و تا کنون هیچ داستان جدیدی این خلاء را پر نکرده است. در عوض، دونالد ترامپ ظهور می‌کند.

به صورت ساده، داستان لیبرال می‌گوید اگر ما به طرف جهانی-سازی سیستم‌های سیاسی و اقتصادی حرکت کنیم، بهشت را روی زمین به وجود می‌آوریم، یا حداقل صلح و رفاه برای همه تامین می‌شود. این داستان، با کمی تفاوت، هم از طرف جورج دبلیو بوش و هم از طرف باراک اوباما پذیرفته شده بود و نوید اجتناب ناپذیر بودن حرکت بشری به سوی یک جامعه جهانی با بازار آزاد و ساختار سیاسی دموکراتیک را می‌داد.

سناریوی این داستان، به مرور، در حال از دست دادن اعتبار است. این کاهش اعتبار با بحران مالی سال ۲۰۰۸ شروع شد. افرادی که در دهه‌های نَوَد و دو هزار فکر می‌کردند که قوانین بازی به آنها اجازه می‌دهد آینده‌ی بهتری برای خود سازمان دهند، ناگهان با وحشت حس کردند که فریب خورده‌اند و سیستم برای آنها کار نمی‌کند. بهار عربی به یک زمستان اسلامی تبدیل شد. رژیم‌های اقتدارگرا در مسکو، آنکارا و اورشلیم در حال رها کردن ارزشهای لیبرال-دموکراسی به نفع ناسیونالیسم افراطی و افراط گرای مذهبی هستند. حتی در سنگر اصلی لیبرالیسم، مردم اروپای غربی در حال بازبینی این داستان هستند. در حال حاضر موجی از سرخوردگی به کشور مادر، ایالات متحده، راه باز کرده است. ایالات متحده با موعظه و بعضا با زور سلاح، دنیا را زیر فشار داستان لیبرال قرار داده است. بخشی از شهروندان آمریکایی که نا امید از وعده وعیدها شده‌اند، با سرخوردگی ممکن است راه را برای دونالد ترامپ به کاخ سفید هموار کنند، البته با وحشت و حیرت نخبگان قدرت.

چرا مردم اعتماد خود به داستان لیبرال را از دست می‌دهند؟ یک توضیح این است که این داستان در واقع یک فریب بوده است و به جای صلح و رفاه، نسخه لیبرال چیزی جز خشونت و فقر تولید نکرده است. البته این استدلال را می‌توان به راحتی رد کرد. از دیدگاه تاریخی، آشکار است که بشریت در صلح آمیزترین و مرفه‌ترین دوران تاریخ خود زندگی می‌کند. در اوایل قرن ۲۱، برای اولین بار در تاریخ بشر، مردم بیشتری از زیاده خوری می‌میرند تا از کمبود غذا، مردم بیشتری از کهولت سن می‌میرند تا از بیماری‌های واگیر، و مردم بیشتری از خودکشی می‌میرند تا از جنگ و جنایت و تروریسم. (طبق آمارهای سازمان بهداشت جهانی وابسته به سازمان ملل)

توضیح دیگر برای از بین رفتن اعتماد مردم از داستان لیبرال می‌تواند این باشد که مردم معمولا بیشتر در مورد آینده خود فکر می‌کنند تا در مورد دستاوردهای گذشته. وقتی گفته می‌شود که آنها دیگر به میزان اجداد خود از قحطی و طاعون و جنگ رنج نمی‌برند، مردم این دستاوردها را به حساب نمی‌آورند بلکه در عوض بدهی‌ها، ناامیدی‌ها و رویاهای عملی نشده‌ی<sup>۱</sup>شان را در نظر دارند. فردی که شغل خود را با بسته شدن کارخانه از دست می‌دهد، نمی‌تواند خیال خود را راحت کند که دیگر مثل گذشته از گرسنگی، وبا و یا جنگ نمی‌میرد.

کارگران بیکار شده حق دارند از آینده خود نگران باشند. داستان لیبرال و منطق سرمایه‌داری و بازار آزاد مردم را تشویق به انتظارات بزرگ می‌کند. در بخش دوم قرن ۲۰، هر نسل در شهرهای هوستون، شانگهای، استانبول و یا سائو پائولو از آموزش بهتر، مراقبت‌های بهداشتی برتر و درآمدهای واقعی بهتر از پدر و مادر خود بهره‌مند بودند. در عوض در دهه‌های آینده، با توجه به ترکیبی از فاجعه زیست محیطی و اختلال در کار توسط فناوری‌های جدید، نسل جوان اگر وضع موجود را بتواند حفظ کند شانس آورده است. مردم در عین زندگی در شرایط بی‌سابقه صلح و رفاه، اعتماد خود را به توانایی سیستم برای تحقق انتظاراتشان از دست می‌دهند و از آینده نا امید می‌شوند.

احتمال سوم این است که مردم کمتر در مورد رکود شرایط مادی خود و بیشتر در مورد کاهش قدرت سیاسی‌شان نگرانند. شهروندان عادی در سراسر جهان حس می‌کنند قدرت سیاسی شان گرفته می‌شود. در حالی که کشورهای بیشتری به جریان جهانی شدن سرمایه، کالا و اطلاعات وابسته می‌شوند، دولت‌ها در لندن، آتن، برازیلیا و حتی واشنگتن برای شکل‌دادن آینده سرزمین‌های خود از قدرت کمتری برخوردار می‌شوند. علاوه بر این، به احتمال زیاد در قرن ۲۱، بسیاری از مشکلات عمده فراملی هستند و در برابر این مشکلات، نهادهای سیاسی ملی به ارث رسیده از قرن نوزده ناتوان به پاسخگویی‌اند.

فناوری‌ها که مغل بازار کار هستند، یک تهدید ویژه و حاد برای دولت‌های ملی و شهروندان عادی می‌باشند. در قرن‌های نوزدهم و بیستم، از معادن ذغال سنگ دیکنزی گرفته تا مزارع لاستیک کنگو و "جهش بزرگ به جلوی" فاجعه آمیز چین، پدیده پیشرفت در قالب انقلاب صنعتی همزمان تولیدکننده وحشت بود. اما سیاستمداران و شهروندان آن زمان، تلاش می‌کردند در برقراری قطار پیشرفت در مسیری کم خطر حرکت کنند. در حالی که فناوری از دنده اول به دنده چهارم تغییر سرعت داده است، اما آهنگ سرعت سیاست از زمان ماشین بخار تغییر چندانی نکرده است. انقلاب تکنولوژیک در حال حاضر شتابی دو چندان از سیاست گرفته است.

اینترنت نشان‌دهنده خوبی برای درک این اختلاف بین فرایند تکنولوژی و سیاست است. در حال حاضر "فضای مجازی" بخش مهمی از زندگی، اقتصاد و امنیت ما را تشکیل می‌دهد. با این حال در اوایل شکل‌گیری آن، طراحی و ویژگی‌های اساسی آن از طریق یک فرایند سیاسی دموکراتیک انجام گرفت. آیا تا به حال در مورد شکل و

طرح "فضای مجازی" کسی رای داده است؟ تصمیمات اتخاذ شده توسط طراحان اولیه "فضای مجازی" منجر به شرایطی شده است که امروزه اینترنت به یک منطقه آزاد و بی قانون تبدیل شده است. این مشکل موجب کم شدن حاکمیت دولت‌ها، نادیده گرفتن مرزها، دگرگون کردن بازار کار، شکستن حریم خصوصی و حتی به یک خطر امنیتی جهانی تبدیل شده است. دولت‌ها و سازمان‌های مدنی بحث‌های زیادی در مورد تجدید ساختار اینترنت می‌کنند، اما لاک پشت‌های دولتی نمی‌توانند خرگوش فناوری را مهار کنند.

در دهه‌های آینده، ما احتمالاً انقلاباتی شبیه اینترنت خواهیم داشت، که در آن تکنولوژی بی سر و صدا ضربه‌های بیشتری به سیاست خواهد زد. برای مثال، هوش مصنوعی و بیوتکنولوژی، نه تنها می‌توانند جوامع و اقتصاد، بلکه حتی بدن و مغزهای ما را دگرگون کنند. با این حال این موضوع به سختی در انتخابات ریاست جمهوری فعلی به بحث گذاشته می‌شود. در اولین مناظره کلینتون-ترامپ بحث روی مشکلات ایمیل کلینتون متمرکز شد، اما با وجود بحث در مورد از دست دادن مشاغل، هیچ یک از کاندیداها به پتانسیل تاثیر آتومازیزاسیون (خودکار-گری) در مورد بیکاری نپرداخت.

رای‌دهندگان عادی ممکن است هوش مصنوعی را درک نکنند اما آنها حس می‌کنند که مکانیسم‌های دموکراتیک دیگر به آنها قدرت نمی‌بخشند. در واقع، برای این رای‌دهندگان، بوروکرات‌های بروکسل یا لابی‌های واشنگتن آنها را در مورد مهم‌ترین مسائل خود و فرزندانشان نمایندگی نمی‌کنند و تصمیمات از طرف مهندسان، کارفرمایان، و دانشمندی که به سختی از پیامدهای تصمیماتشان آگاه هستند و کسی را هم نمایندگی نمی‌کنند، گرفته می‌شود. این رای‌دهندگان بدلیل آنکه آنها را نمی‌توانند ببینند و یا مورد خطاب قرار دهند، می‌خواهند هر طوری که شده به این سیستم ضربه بزنند. در بریتانیا، این رای‌دهندگان تصور کردند که قدرت ممکن است به اتحادیه اروپا منتقل شده باشد، به همین دلیل آنها به "برکسیت" (Brexit) رای دادند. در ایالات متحده، این رای‌دهندگان تصور می‌کنند که انحصار قدرت در دست نخبگان قدرت است و مصمم‌اند به سیستم لگد بزنند تا ثابت کنند هنوز حرفی برای گفتن دارند. ترامپ مناسب‌ترین نامزد برای این کار است، دقیقاً به این خاطر که کاندیداتوری وی برای نخبگان قدرت در آمریکا غیر قابل تصور است. او برای اثبات آن که هنوز این مردم قدرت دارند ایده‌آل است، ولو این که در جهت ایجاد هرج و مرج باشد.

این اولین بار نیست که داستان لیبرال با بحران اعتماد عمومی مواجه شده است. از زمانی که این داستان نفوذ جهانی به دست آورد، در نیمه دوم قرن نوزدهم، چند بار مجبور به تحمل بحران‌های ادواری شده. اولین عصر جهانی شدن به رهبری لیبرالیسم به حمام خون جنگ جهانی اول انجامید. زمانی که دول امپریالیستی در یک جنگ قدرت مسیر پیشرفت جهانی را کوتاه کردند. این لحظه را لحظه "فرانس فردیناند" (Franz Ferdinand) می‌توان نامید. با این حال، لیبرالیسم قوی‌تر از قبل، با چهارده اصل ویلسون، جامعه ملل و خروش اقتصادی دهه بیست از این گرداب هولناک جان سالم به در بُرد.

پس از آن لحظه هیتلر ظهور کرد، زمانی که در دهه سی و اوایل دهه چهل، فاشیسم برای خلی‌ها جذاب شده بود. فاشیسم، لیبرالیسم را به دلیل خرابکاری در انتخاب طبیعی (بقای اصلح) و عامل انحطاط بشریت سرزنش می‌کرد. فاشیست‌ها هشدار می‌دادند که اگر به همه‌ی انسان‌ها ارزش و فرصت‌های برابر در تولید مثل داده شود، انتخاب طبیعی متوقف می‌شود و انسان‌های برتر در اقیانوسی از انسان‌ها با توانائی متوسط غرق می‌شوند. نتیجتاً تحول بشریت به نوع بشر برتر متوقف شده و کل بشریت منقرض می‌شود. درگذر از این لحظه، لیبرالیسم خود را از فاشیسم انعطاف پذیرتر نشان داد.

بین دهه پنجاه و دهه هفتاد، لیبرالیسم از سمت چپ با لحظه "چه گوارا" مواجه شد. در حالی که فاشیست‌ها داستان لیبرال را نرم و فاسد کننده ارزیابی می‌کردند، سوسیالیست‌ها لیبرالیسم را به برگ انجیری برای سیستم بی‌رحمانه، بهره‌کشانه و نژادپرستانه‌ی سرمایه‌داری جهانی متهم می‌کردند. برای سوسیالیست‌ها بیان "آزادی" از طرف لیبرال‌ها مترادف با دفاع از "مالکیت" بود. دفاع از "حقوق فردی" و هر آن چه که برای فرد خوش‌آیند است را دفاع از حفظ اموال و امتیازات طبقات متوسط و بالای جامعه می‌دانستند. آزادی انتخاب مسکن، در حالی‌که امکان مالی آن نیست و یا آزادی تحصیل دانشگاهی در حالی‌که پول پرداخت ورودی امکان ندارد و آزادی سفر در حالی‌که امکان خرید ماشین نیست، چه امتیازی دارد؟ بدتر از آن، با تشویق مردم به فردگرایی، لیبرالیسم مردم را از هم جدا می‌کند و امکان متحد شدن‌شان برعلیه نظامی که آن‌ها را سرکوب می‌کند را از بین می‌برد. نتیجتاً نابرابری را در جامعه سازمان و ادامه می‌دهد.

از آنجا که لیبرالیسم و سرمایه‌داری دو روی یک سکه‌اند، بسیاری

از این انتقادات چپها برای مردم گیرا بود. در حالی که لیبرالیسم با امپراتوری نژادپرستان اروپائی شناسایی میشد، جنبشهای انقلابی و ضداستعماری در سراسر جهان نگاهِ شان به مسکو و پکن بود. در سال ۱۹۷۰ سازمان ملل متحد نزدیک به یک صد و سی (۱۳۰) عضو داشت و تنها سی (۳۰) عضو آن گرایش لیبرال دموکراسی داشتند. قدرتهای استعماری با لیبرال دموکراسی به باشگاه منحصر به فرد پیرهای امپریالیست سفید پوست تبدیل شده بودند که چیزی برای ارائه کردن به جهان و حتی جوانان خود نداشتند.

لیبرال دموکراسیها تا حد زیادی توسط سلاحهای هسته‌ای نجات پیدا کردند. بنا بر دکترین "انهدام کامل متقابل" ناتو، حملات غیرهسته‌ای شوروی می‌بایست با یک حمله هسته‌ای پاسخ داده شود. در پشت این دکترین وحشتناک، لیبرال دموکراسی و بازار آزاد موفق به ادامه حیات در آخرین سنگر خود شدند و مردم غرب امکان لذت بردن از انقلاب جنسی دهه ۶۰، مواد مخدر، راک اند رول و همچنین ماشین لباسشویی، یخچال، فریزر و تلویزیون را پیدا کردند. بدون سلاح هسته‌ای، نه بیتلز، نه ووداستاک و نه سوپر مارکت‌های سرشار از کالا وجود می‌داشتند. در اواسط دهه هفتاد به نظر می‌رسید که حتی با وجود سلاحهای هسته‌ای، آینده متعلق به سوسیالیسم است. در ماه آوریل ۱۹۷۵، مردم سراسر جهان در تلویزیون شاهد فرار آخرین یانکی از بام سفارت آمریکا در سایگون بودند و بسیاری متقاعد شدند که امپراتوری آمریکا در حال سقوط است.

در واقع، این دنیای کمونیسم بود که فروپاشید. در دهه‌های هشتاد و نود، داستان لیبرال دوباره از زباله‌دان تاریخ بیرون خزید، سعی در تمیزکردن خود کرد و جهان را فتح کرد. سوپرمارکت ثابت کرد که به مراتب قوی تر از گولاگ است. داستان لیبرال ثابت کرد که انعطاف‌پذیرتر و پویا تر از همه‌ی مخالفان خود است. لیبرالیسم بر امپراتوری‌های سنتی فاشیسم و کمونیسم، با اتخاذ برخی از بهترین ایده‌ها و شیوه‌های آنها (مانند آموزش و پرورش رایگان دولتی، بهداشت و رفاه برای توده‌ها) پیروز شد. در اوایل دهه نود، برخی متفکران و سیاستمداران "پایان تاریخ" را با اطمینان اعلام کردند و مدعی شدند که تمام سوالات بزرگ سیاسی و اقتصادی گذشته حل و فصل شده است و تنها داستان لیبرال با بازار آزاد، حقوق بشر و دموکراسی، یکه تاز جهان است.

اما تاریخ پایان نیافت. پس از لحظه‌های "فرانس فردیناند"، "هیتلر" و "چه گوارا"، ما خود را در لحظه "ترامپ" پیدا می‌کنیم.

در حال حاضر، داستان لیبرال خود را در برابر یک حریف با ایدئولوژی منسجم مانند امپریالیسم، فاشیسم، کمونیسم روبرو نمی‌بینند. لحظه ترامپ یک مضحکه هیچ‌انگارانه (نیهلیستی، nihilistic) است. دونالد ترامپ هیچ ایدئولوژی‌ای ندارد، همانند مردمی که به "برکسیت" در بریتانیا رای دادند که هیچ برنامه‌ای برای بریتانیائی که شکاف برداشته ندارند.

از یک طرف، ممکن است این نشان‌دهنده‌ی بحرانی خفیف تر از بحران‌های گذشته باشد و در پایان این دوره، مردم داستان لیبرال را رها نکنند، چون داستان جایگزینی نیست. آن‌ها ممکن است به سیستم از روی عصبانیت یک ضربه بزنند، اما چون جای دیگری برای رفتن ندارند، در نهایت به داستان لیبرال برگردند.

اما امکان دیگری هم وجود دارد که برگشت به عقب است. مردم برای پیدا کردن سر پناه به داستان‌هایی از گذشته، مثل داستان ناسیونالیسم و یا داستان مذهبی که در قرن ۲۰ به حاشیه رانده شده بودند و هرگز به طور کامل رها نشده بودند، پناه بیاورند. مسلماً این پدیده در مکان‌هایی مانند خاورمیانه، که در آن افراط‌گرایی ملی و بنیادگرایی مذهبی در حال افزایش است اتفاق افتاده است. با این حال، با همه‌ی هیاهو و خشمی که دارند، جنبش‌هایی مانند دولت اسلامی به هیچ عنوان جایگزینی جدی برای داستان لیبرال نیستند، چون آنها هیچ پاسخی برای سوالات بزرگ عصر ما ندارند.

مشکلاتی که جامعه‌ی بشری درآینده با آنها مواجه است را چنین می‌توان بیان کرد: چه تاثیری برتری عملکرد هوش مصنوعی در برابر هوش انسانی بر بازار کار خواهد داشت؟ چه تاثیر سیاسی طبقه انبوه جدید از بی‌فایده‌گان اقتصادی خواهند داشت؟ روابط انسانی و خانواده چگونه تغییر میکنند؟ زمانی که با فناوریِ نانو (nano) و "پزشکیِ احیا کننده" امکان داده می‌شود هشتاد سالگی به پنجاه سالگیِ امروز تبدیل شود، چه برسر صندوق‌های بازنشستگی خواهد آمد؟ زمانی که انسان با بیوتکنولوژی قادر به طراحی نوزادان خود شود (designer babies) و بزرگترین شکاف بین فقیر و غنی را سازمان‌دهد، جامعه بشری چه خواهد شد؟ بعید است پاسخ این سوالات را در انجیل و یا قرآن پیدا کنید. اسلام رادیکال، یهودیت ارتدکس و یا مسیحیت بنیادگرا ممکن است یک لنگر ثبات برای طوفان فناوری جهانی باشند، اما برای عبور از سونامی قرن ۲۱ شما نیاز به یک نقشه جدید و سکانی قوی دارید.



این احکام برای شعارهایی مانند "عظمت آمریکا را دوباره برگردانیم" یا "کشور ما را پس دهید" هم صادق است. شما می‌توانید یک دیوار در برابر مهاجران مکزیکی بسازید، اما نه دیواری در برابر گرم شدن کره زمین. شما می‌توانید وست مینستر را از بروکسل جدا کنید، اما نمی‌توانید پیوند شهر لندن را از جریان های مالی جهانی قطع کنید. اگر مردم در اوج ناامیدی، به هویت‌های ملی و مذهبی پناه بیاورند، سیستم جهانی می‌تواند به سادگی در برابر تغییرات جوی، بحران اقتصادی و اختلال‌های اجتماعی ناشی از فناوری‌های جدید ضربه خورده و سقوط کند. داستان ملی قرن نوزدهم و تقوای قرون وسطی نه کمک به درک مشکل می‌کنند و نه راه حلی هستند.

نخبگان وحشت زده از "برکسیت" و برآمد ترامپ، امیدوارند که توده‌ها به عقل سلیم و داستان لیبرال برگردند. اما به نظر می‌آید امروزه عبور از بحران کنونی برای داستان لیبرال مشکل‌تر باشد. دو عامل متحد کننده داستان لیبرال، اخلاق لیبرال و اقتصاد کاپیتالیستی، که پایه انسجام داستان لیبرال بودند، در حال حاضر در پروسه‌ی ازهم گسیختگی‌اند. داستان لیبرال در قرن ۲۰ بسیار جذاب بود زیرا به مردم و حاکمان می‌گفت که نیاز به انتخاب بین اقدام اخلاقی و یا اقدام هوشمند نیست. دفاع از آزادی‌ها هم ضرورت اخلاقی است و هم پیش‌شرط رشد اقتصادی. بریتانیا، فرانسه و آمریکا ادعا می‌کردند، به دلیل لیبرالیزه کردن اقتصاد، جامعه از رفاه بالایی برخوردار است. اگر ترکیه، برزیل و چین می‌خواهند به همین میزان جامعه مرفه‌ای داشته باشند، آن‌ها هم باید اقتصاد را لیبرالیزه کنند. البته در اکثر موارد، این استدلال اقتصادی بود و نه اخلاقی، که دیکتاتورها و خودکامگان را به لیبرالیزه کردن ترغیب می‌کرد.

با این حال در قرن ۲۱ داستان لیبرال هیچ پاسخی خوبی برای بزرگترین چالش‌های پیش روی ما ندارد. برای مثال گرم شدن کره زمین و اختلال‌های اجتماعی در اثر فناوری‌های جدید. محافظت از آزادی انسان‌ها ممکن است از نظر اخلاقی موجه باشد. آیا استدلال‌های اخلاقی به تنهایی کافی هستند درحالی‌که توده مردم اهمیت اقتصادی خود را به الگوریتم‌ها و روبات‌ها از دست می‌دهند؟ درحالی‌که این کار سود اقتصادی‌ای برای‌شان ندارد، آیا نخبگان و دولت‌ها از آزادی‌ها و خواست‌های تک تک مردم دفاع خواهند کرد؟ توده‌های مردم به درستی از آینده وحشت دارند. حتی اگر دونالد ترامپ

در انتخابات آینده شکست بخورد، ملیونها آمریکایی حس آگاهِ شان می‌گویند که سیستم دیگر برای آنها کار نمی‌کند و به احتمال زیاد این حس درست است.

مهم نیست که در ماه نوامبر چه کسی پیروز شود، به هر حال دنیا نیاز به داستان جدیدی دارد. همان‌طور که با انقلاب صنعتی و تحولات عظیم آن در قرن ۲۰ ایدئولوژی‌های بدیع متولد شدند، به همین صورت انقلاب‌های آینده در زمینه فناوری‌های بیوتکنولوژی و اطلاعات نیازمند نگاه‌های جدیدی هستند.

در کتاب "همو دیوس، تاریخچه مختصری از آینده"، یکی از ایدئولوژی‌های محتمل جدیدی که در حال حاضر در "سیلیکون ولی" (Silicon Valley) در حال شکل‌گیری است را مورد بررسی قرار دادم. اگر داستان لیبرال نجات انسان را از طریق جهانی‌شدن و آزادی وعده می‌داد، ایدئولوژی جدید با نام "متا-روایت" (Meta narrative)، نجات انسان را از طریق "الگوریتم‌داده‌های انبوه" (megadata) وعده می‌دهد. با داده‌های انبوه و قدرت کامپیوتری بالا، این امکان می‌تواند به وجود آید که الگوریتم‌های دیجیتال درک بهتری از درون و خواسته‌های انسان داشته باشند تا خود انسان. در آن صورت اقتدار و اعتبار از انسان‌ها به الگوریتم‌ها منتقل می‌شوند و به تبع آن انتخابات دموکراتیک و بازارهای آزاد و همچنین دیکتاتورهای اقتدارگرا و آیت‌الله‌های خشک مغز، مثل سنگ چخماق منسوخ می‌گردند.

در حال حاضر کارشناسان وعده می‌دهند که الگوریتم‌ها می‌توانند در زمینه‌هایی نظیر آموزش و پرورش مورد استفاده قرار گیرند؛ چون مربی "هوش مصنوعی" برای هر دانش‌آموز. از راه این الگوریتم‌ها می‌توان با چاقی مفرط مبارزه کرد؛ از طریق تلفن همراه که رژیم غذایی‌تان را مرتب به شما گزارش می‌دهد. کاهش نشر گازهای گلخانه‌ای از طریق "اینترنت همه چیز" (internet of things) که توسعه‌ی این گازها را کنترل می‌کند. همه‌ی این ایده‌ها عواقبی با دامنه‌ای وسیع دارند، از بی‌خطر گرفته تا ترسناک و حتی در حد هولناک. من شک دارم که مغزهای "سیلیکون ولی" واقعا فکری درمورد پیامدهای ایده‌های اجتماعی و سیاسی خود کرده باشند. تنها امتیازشان این است که حداقل آنها به شیوه‌های جدید فکر می‌کنند. در حالی که انسان‌ها توانایی خود را از درک تحولات پرشتاب محیط خود از دست می‌دهند و درعین حال داستان قدیمی فرو می‌ریزد و بی اعتبار می‌شود، بشر هر چه سریع‌تر نیاز به داستان‌های جدیدی دارد.

در حال حاضر، ما هنوز در لحظه سرخوردگی نیهیلیستی و خشم هستیم، که مردم اعتماد خود را به داستان قدیمی از دست می‌دهند، اما داستان جدیدی در افق پدیدار نمی‌شود، این پدیده را می‌توان لحظه "ترامپ" نامید.

زیرنویس و لینکها :

<https://www.newyorker.com/business/currency/does-trumps-rise-mean-liberalisms-end>

<https://www.youtube.com/watch?v=X0mQqBX6Dn4>